

دیگران را فریب می دهید، یا وجدان خود را آلوده می سازید؟

فلم "A GAME OF SHADOWS" به کارگردانی GUY RITCHIE را که در سال 2011 میلادی از میان ده ها داستان یکی از آفرینندگان بزرگ و مشهور داستان های کوتاه در جهان، "سر آرتر کونان دوئل" انگلیسی تهیه شده بود، در حدود دو سال قبل در منزل یکی از دوستان، برای اولین بار تماشا کردم.

در این فلم جنائی - پولیسی - تخیلی، مانند همه داستان های آقای دوئل، یک پولیس خصوصی باریک بین، آقای "شرلوک همز"، که قابلیت عجیبی برای حل قضایای پیچیده و مبهم دارد، با استفاده از هوش سرشار، قوه تخیل بی مانند، دیدن صحنه رویداد و گفت و گو با افرادی که می توانند انگیزه ای برای ارتکاب جرم داشته باشند، سر و ته قضایا را روشن می کند.

در زندگی خصوصی آقای شرلوک همز هم، مانند کتاب ها و فلم ها، مطالب زیاد و دلچسبی به وی نسبت داده شده است. بگونه مثال می گویند:

شرلوک همز، بعد از حل یک ماجرای بسیار دشوار، در ضمن پر خطر، می خواهد به خود و معاونش، آقای "واتسون"، پاداشی بدهد. پاداشی برای دو هفته تعطیلات و سفر به جایی که باید دارای آب و هوای خوب و گوارا، امکانات صید ماهی، گردش و ضمناً دور از هیاهوی شهر و مردم باشد.

فردای مشوره با آقای واتسون، وسائل لازم و ضروری، مثل خیمه، تخت خواب سفری، مقدار مورد نیاز نوشیدنی و خوردنی، وسیله ای برای پخت و پز و گرم کردن غذا، قلاب ماهی گیری، دیگ و چای جوش و کاسه و بشقاب و پیاله و یک میز و دو چوکی و یکی - دو پیپ و مقداری تنباکو و... را تدارک دیده به محلی که یکی از دوستان برای شان توصیه نموده بود، و واقعاً جای بود که هم آسمانش و هم زمینش با سائر جا ها فرق داشت، رفتند.

بعد از برافراشتن خیمه و قرار دادن هر چیز به جایش، آقای واتسون قلاب ماهیگیری را برداشته و به دریائی که در نزدیکی خیمه قرار داشت، رفت تا برای نهار فردای شان قدری ماهی بگیرد. آقای همز هم موقع را غنیمت دانسته در امتداد رودخانه به قدم زدن پرداخت. و بعد از چیزی کمتر از دو ساعت، در حالی که کمی خسته به نظر می رسید، به خیمه برگشت. آقای واتسون ماهی هائی را که گرفته بود، و برای غذای فردای آن ها کاملاً کافی مینمود، یکی بعد از دیگر در داخل سطلی قرار می داد. قبل براین اما نان شام را آماده نموده روی میز کوچک سفری با دقت و سلیقه خاصی انگلیسی ها چیده بود.

ضمن صرف شام، آقای واتسون در مورد آخرین قضیه ای که به آن پرداخته بودند، چند سؤالی نمود و آقای همز هم یکی پی دیگری به آن پرسش ها پاسخ گفته قضیه را برای معاونش بیشتر روشن ساخت. بعد از صرف شام هر دو، آقای همز و آقای واتسون، مصروف مطالعه شدند، اما چون روزی طولانی و سختی را پشت سر گذاشته بودند، تصمیم گرفتند بخوابند. چند دقیقه ای نگذشته بود که هر دو به خواب سنگینی فرو رفتند.

دم، دم صبح، هنوز هوا تاریک بود و ستاره ها در دل آسمان با گرمی به همدیگر چشمک می زدند که آقای همز، که عادت به سحر خیزی داشت، بیدار شد و چشمانش را باز کرد و با تعجب متوجه شد که خیمه شان را دزد برده است. با عجله واتسون را بیدار کرد و گفت:

- نگاهی به بالای سرت بینداز و بگو که چه می بینی؟

واتسون:

- میلیون ها ستاره خورد و بزرگ!

همز:

- چه نتیجه می گیری؟

واتسون:

- از لحاظ خدانشناسی نتیجه می گیریم که خدا بزرگ است و ما چقدر در برابر هستی و در برابر بزرگی خداوند کوچک و حقیر هستیم! از نظر ستاره شناسی نتیجه می گیریم که زهره در برج مشتری است و باید اوائل تابستان باشد! از لحاظ فزیک نتیجه می گیریم که که مریخ در محاذات قطب است، پس ساعت باید حدود سه نیمه شب باشد. قبل از این که آقای وانسون از آسمان ها به زمین بیاید و به درخت ها و درختچه ها و شاخ ها و شاخچه ها و بوته و سبزه و شرشر گوشنواز آب دریا و هوای خوش و مطبوع صبگاهی و شکوه هستی و شگفتی طبیعت و خواب آرام و سنگین خود چیزی بگوید؛ آقای همز که از حماقت معاونش ناآرام شده بود، بدون تأمل، گفت:

- واتسون، تو بسیار احمق هستی! اولین و مهمترین نتیجه ای که با نگرستن به بالا باید بگیری، قاعدتاً این است که خیمه ما را دزدیده اند! خیمه را در نیم متری ات نمی بینی، در فکر ستارگان آسمان هستی و از مریخ و مشتری و زهره سخن می زنی و...

گفته می شود که آقای واتسون عاشق طبیعت بود. و هر وقتی موقعی برایش میسر می شد از گل و آب، باد و باران و ابر، از ماه و ستاره ها و آسمان لاجوردی و صاف، از نور و از گرمی خورشید طلائی، از پرندۀ ها و پر و پرواز و چهچه آن ها، از رنگ های زیبای پروانه ها، از گردش ماهی ها در آب های زلال و از سبزه های زمردین، اگر آقای همز مانع وی نمی شد، ساعت ها صحبت می کرد؛ بدون اینکه خسته شود.

طبیعت انسان هائی که از عشق و از نفرت پر اند چنین است. مجنون در همه جهان تنها لیلی را می بیند و واتسون در یک متری خود خیمه بالای سرش را نمی بیند؛ چون شگفتی و عشق به طبیعت چشمانش را خیره کرده است. هیتلر در همه جهان تنها یهود و کمونیست می بیند و استالین تنها سرمایه دار و امریکا را. و در دنیای امروزی کسانی مثل شارلی هیبدو تنها پیامبر اسلام را! این ها همه به قول نیچه با افق دید به کوچکی یک نقطه زندگی می کنند!

به فکر من برای این انسان ها، همچنین برای منتقد عزیز من، هنوز زندگی به مفهوم واقعی آن آغاز نشده است. چرا که این ها میلیون ها و میلیارد ها نقطه دیگری را، میلیون ها و میلیارد ها واقعیت دیگری را، در پیرامون آن یک نطقه ای که بدان چشم دوخته اند، نمی بینند. در این میان یکی حدود و ثغور آزادی بیان و اهانت را نمی بیند و دیگری ارزش جان انسان را! هر دو کر و کور اند و نسبت به خطرات و هشدار هائی که جهان ما را تهدید می کنند؛ بی اعتنا!!

حق؛ برای هر کدام مطرح است، منتها حقی که خود شان برای خود مطرح کرده و مطرح می کنند! حقی که عام است؛ حداقل بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر؛ و مختص به قوانین خاص هیچ کشوری نمی شود، برای هیچ کدام در عمل و در نظر مطرح نیست!!

هدف من از نوشته قبلی تنها این بود که انسان ها از طریق سنجش و پذیرش، واقعیت های موجود و غیر قابل انکار را، برای بوجود آوردن فضای بهتری برای زندگی جمعی خویش، به هم پیوند بدهند و بکوشند رنجش ها را از میان بردارند.

اولین قدم در این راه آنست که جلو سیاستمدارانی را بگیرند که آب را آلوده می سازند تا ماهی مراد را بگیرند! وجود چنین سیاستمدارانی را تنها احمق ها می توانند انکار کنند!

اما آن عده از افغانانی که نفرت از اسلام چنان کور شان کرده است که همین که نام آن را می شنوند آتش می گیرند، باید بدانند که انتقاد از یک نظر چیزی و دادن حق به پیروان آن باور برای داشتن باور شان، در صورتی که آن را حربه ای برای زدن و کشتن و بستن دهن دیگران نکنند، چیز دیگری است. من از دین یا هر نظر دیگری که قابل نقد باشد، همواره نقد کرده ام و باز هم می کنم، بدون دشمنی با آن دین یا نظر، از عملی غیر ضروری که بنام آن دین یا باور و نظر صورت می گیرد، نیر انتقاد می کنم، اما حق داشتن هیچ باوری را، در صورتیکه سبب مشکل و اذیت برای دیگران نشود، از کسی سلب نمی کنم. همانگونه که به دیگران حق نمی دهم که حق تفکر یا داشتن عقیده مرا از من سلب کنند!